

شمع دل کس نیم پس چه سبب همچو شمع
 مرده نفس میزنم بر لب این خاکدان
 دهر مرا همچو شمع بی گنه آویختست
 گر بفروزد رواست ور بگذارد همان
 از در این شش جهت چون بگریزم که کرد
 پای بیندم چو شمع گردش این هنت خوان
 زنده شوم همچو شمع از پی دیدن که هست
 مستمع این سخن خسرو صاحب قران
 صفدر سلطان جناب کز در او همچو شمع
 صد ره بر خود گریست عالم نا مهربان
 فتنه بجاخت چه خواست نویش از صدر ملک
 ز آنکه بود شمع روز خواب خوش پاسبان
 ظلم که بنشسته بود توکے بتو همچو شمع
 از تف شمشیر او سوخت ز سر تا میان
 برد چو شمع از میان ظلمت ظلم ای عجب
 قدرت قدرش که هست در ره دین مهربان
 ای ز تو ناحق چو شمع دیده بطنلی عذاب
 وی ز تو دولت چو سرو گشته پیری جوان
 هست چو شمع بروی عطار ز رشک
 تا که بتوقع دید کلك ترا در بنان
 ساخت بکردار شمع در ره عشقت مجیر
 هم ز دل آتش نمود چشمه آب روان
 خاطر او آشت گریه درو طعنه زد
 آنکه هنوزش چو شمع میرود آب از دهان

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

تا که بشب هست شمع محرم اسرار خاف
 بر دل پالت تو باد سرّ الهی عیان
 شمع جلال تو باد یار به نیک اختری
 پیکرش از باختر نافته تا قیروان

۵ اما اتابک ایلدگر در ایام دوات سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه کافی و مدبر ممالک آل سلجوق بوده و بعد از وفات سلطان مسعود پادشاه نشان شد و والد ارسلان بن طغرل را بنکاح خود در آورد، مردی متدین و عادل بوده و علما و فضالرا دوست داشتی و احتشام و استیلای بی نهایتش دست داد چنانکه در روزگار او اولاد ملوک سلجوق در سلطنت ۱۰ جز اسی نداشتند و اتابک ایلدگر در شهر همدان مدرسه عالی ساخته و اوقاف بسیار دارد و درین روزگار ویران است، وفات اتابک ایلدگر در شهر سنه ثلث و ستین و خمسهائه بوده و مرقد او و منکوحه او در جوار مدرسه ایست که در همدان بنا کرده است و شعرای بزرگ که در روزگار اتابک ایلدگر و فرزندان او اتابک جهان پهلوان محمد و اتابک ۱۵ قزل ارسلان بوده اند اثیر الدین اخیسکی و مجیر بیلقانی و ظهیر فاریابی و شیخ نظام گنجوی و قوامی مطرزی و یوسف فضولیت رحمة الله علیهم اجمعین، اما شهر بیلقان از اعمال آذربایجان است و در جوار قراباغ که قشلاق سلاطین است چنانکه صاحب صور اقالیم میگوید که چون لشکر هلاکو خان قلعه بیلقان را محاصره کردند مدت مدید فتح قلعه میسر ۲۰ نشد و عاجز شدند چه در نواحی بیلقان خاکست و دشت و سنگ بجهت منجیق نمی یافتند، خواجه نصیر الدین طوسی تعلیم داد تا درختهای بزرگ بینگدند و از چوب بر شکل سنگ منجیق تراشیدند مدور و در میان آن ارزیز ریختند و بجای سنگ منجیق انداختند و برج و بارو و پهنای قلعه را ویران ساختند و بدان حیل شهر را بگرفتند و قتل فراوان کردند ۲۵ و از آن روزگار شهر بیلقان ویرانست و جز اسی نماند اما خاقان سعید

شاهرخ سلطان انار الله برهانه میخواست که آن شهر را عمارت کند، مدبران ملك صواب ندیدند که چون آن شهر عمارت یابد و آبادان شود خلاق و چهارپایان از اطراف جمع شوند و نقصان در علف خوار قشلاق پدید آید و نیز زلزله در شهر عام بوده و چند نوبت از آسیب زلزله آن شهر خراب شد، ملاحظه زلزله نیز کردند و ترك عمارت آن شهر نمودند، اما بحفر جوی بیلقان شاهرخ سلطان امر فرموده و آن جوی را جاری ساختند و طواحین آنجا را دائر گردانیدند و الیوم بر قرارست،

(۱۸) ذکر جوهری زرگر رحمة الله علیه،

سخن دلپذیر دارد و مردی ندیم شیوه بوده و شاگرد ادیب صابر و از اقران اثیر الدین اخسیکتی بود، اصلش از بخارا است اما بطریق سیاحت بعراق افتاده و در اصفهان می بوده، مرد با مال و جهات بسیار بوده و همواره شعر را خدمت کردی و از اشعار او قصیده نوشته می شود که در مدح شراب میگوید و بغایت روان و صافست و آن اینست، قصیده

چون صبح بر کشد علم ساده پرنیان

باید کشید رایت عشرت بر آسمان

ز آن پیش کافتاب سر از کوه بر زند

باید می بیوی گل و رنگ ارغوان

آن باده بنور مه و عکس آفتاب

کز آفتاب و ماه دهد روز و شب نشان

معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی

درمان درد و قوت شخص و غذای جان

اصل سیفا و عنصر مردی و ذات حسن

عین تواضع و تن لطف و سر بیان

هضم طعام و نفی غم و مایه نشاط
 قوت دل و توان تن زار و ناتوان
 دارد بکاه آنکه کنی رنگش آزمون
 باشد بوی آنکه کنی بوی امتحان
 گون عقیق و گونه یاقوت و رنگ لعل
 بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم بان
 در فعل او نهاده گوی تربیت فلک
 در طبع او سرشته گوی تقویت زمان
 نور سُهیل و تابش مریخ و فرّ ماه
 آرام کهل و حرمت پیر و تف جوان
 آن هی که گر ز دور بداری ز عکس او
 شنکرف سوده گردد مغز اندر استخوان
 گردد ز فعل او تن بی زور زورمند
 باشد ز طبع او دل غمناک شادمان
 چون آب ناروان بود اندر قدح اگر
 آمیخته بشک بود آب ناروان
 آنرا که سودهها بزبان آورد فلک
 چون زو بخورد سود شمارد همه زبان
 روی چو زعفران شود از وی معصفری
 وز خری نشاط دل آرد چو زعفران
 در باغ و بوستان ز تماشا نیافت بهر
 بی هی هر آنکه رفت سوی باغ و بوستان
 در گلشن مراد بود باده تازه گل
 بر کشتی مواد بود باده بادبان

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

آن دستگیر پیر و شده پیر در بهار
 و آن آفت جوان و جوان بوده در خزان
 روحیست بی کثافت و شمیست بی کسوف
 نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان
 می خواه و می گسار و می شاد باش از آنک
 ما را خدای وعده می کرد در جهان
 می بر حرامزاده حرام است کسو بعد
 آزار میهمان طلبد رنج میزبان
 درده شراب ناب که باشد حرام خواب
 چون تیغ آفتاب زند چرخ زرفشان
 نا جوهری زرگر جام شراب پر
 نوشد بیاد مجلس و بزم خدایگان

و مدوح جوهری سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه است و در مدح
 او قصاید غزّاء دارد و داستان امیر احمد و مهستی را جوهری نظم کرده،
 ۱۵ گویند که شیخ بزرگوار نظامی آن داستان را تالیف نموده و العلم عند الله،
 اما سلطان مغیث الدین سلیمان شاه انار الله برهانه پادشاه نیکو صورت
 بوده، بعد از طغرل بن محمد بن ملکشاه بر تخت ملک نشست و باستانه
 انابك ایلدگر ولی عهدی باارسلان بن طغرل داد و همواره بعشرت و
 شراب مشغول بودی و از حرم بیرون نیامدی، کور او چون دوران
 ۲۰ گل دو هفته بیش نبود، دوران خار محنت در راه او انداخت و حریف
 کج باز فلک با او دغا باخت، کدام دوحه سعادت که از تند باد شقاوت
 از بیخ کنده نشد و کدام گلبرگ تر اقبال که از صرصر تند ادبار پراکنده
 نشد، عادت این سفته مهمان گشی است و حاصل از دو روزه بقای
 زمان ملامت گشی، خوشا وقت آنکه از دروازه هستی به بیابان عدم
 ۲۵ بیرون رفت بلکه ازین دروازه هرگز در نیامد، سلیمان شاه از سلیمان

بخشمت بیشتر نبود، بادی که تخت آنرا بر میداشت بخت اینرا بر باد داد، و داد از جنای روزگار که داد، هرگز کس نداد و فریاد از روزگاری که نمی رسد بفریاد، و استندراست

میکند بلبل خوشگوی خوش الحان فریاد
که بجایند اویس و حسن و کو دلشاد
پیش ازین باد بفرمان سلیمان بودی
میدهد دهر کون خاک سلیمان بر باد

(۱۹) ذکر سلطان الفضلاء اثیر الدین اخیسکتی تعفیک الله بغفرانه،

دانشمند فاضل بوده و در سخوری مرتبه اعلی دارد، از اقران امیر خاقانی بوده است، اصلش از ترکستان است از ناحیت اخیسکت من اعمال فرغانه اما در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شد و حاکم خلخال و ماسوله اورا بخود خواند و در آخر عمر در آن دیار بسر برد، و انابک ایلدگر طالب صحبت اثیر بوده ملاقات کرد اما صحبت و ملازمت میسر نشد و ترک و تخریدی تمام داشته و این قصیده را در جواب خاقانی میگوید مر آن قصیده خاقانی را که مطلعش این است

فقط و فاست در نیه آخر الزمان * هان ای حکیم پرده عزلت بساز هان
قال اثیر الدین فی الجواب

ای عقل خنجر نو و ناوردگاه جان * بیرون جهان سمند مراد از پل جهان
عین رکیست دهر ده تاب در کند * بیوه زنیست چرخ منه تیر در کان
و در تخریص نفس بقناعت و ترک دنیا این دو بیت در ختم قصیده میگوید که

ای عقل نازنین چو توئی مقتدای نفس * تاکی سرای طغرل و تاکی در طغان
خلقان حرص و آرز بکش از سر اثیر * وز تنگ مدح گفتن خالقانش و رهان

و چون اثیر از سخن و روان متعین است واجب نمود این قصیده اورا بنام

نوشتن و این قصیده در مدح اتابک ایلدگر گفته و مراتب خود را باز
نموده و تعرضی چند مجیر بیلقانی را کرده که مدّاح محمد ایلدگر است و اثیر
مدّاح قزل ارسلان است و ایشان هر دو برادرانند و اوراست این
قصیده در معارف و حقایق و نصایح، لاه درّ قائله،
قصیده

آنرا که چار گوشه عزلت میسرست
گو نوبه پنج زن که شه هفت کشورست
دل چون سر طمع بهرید از کتاب فقر
از دل بیر که پهلوی ایسام لاغرست
بگذر ز طبع چرخ که بستان سرای انس
برتر ز طاق طارم این سبز منظرست
گر بوی کام هست نه زین هفت اخترست
ور عهد انس هست نه زین چار گوهرست
چون کاهلان بسزده گردون فرو میای
کین سایه دار گرچه شکر فست بی برست
دانی بدین بخور مزور که خوش بود
هر سر که بی دماغ تر از کوی مجهرست
گاوی نشان دهند درین قلزم کبود
لیکن نه پرچم است مراورا نه عنبرست
از آسمان مشام نشر فراز گیر
کین سبز برکه آبخور شیر انخرست
بر شرط حادثات برون آی ازین لباس
کاؤل برهنگیست که شرط شناورست
از اشک خواه سیم که نقد مروج است
وز چهره جوی زر که طلای مصفرست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

خلقان برنگ ریز طبیعت منده از آنک
 هر دست رنگ او ز نخستین سیه ترست
 بر چین دگان جسم که در دار ملک روح
 به زین عمل گهیست که بر تو مقررست
 جبریل میزبان مسیح است بر فلک
 در خورد هر طویلی ز زر سم خورست
 زورق ز آب دیده کن و در نشین از آنک
 دریای آتشین تو دشوار معبرست
 فصاد روزگار بزهر آب داده نیش
 تو شادمان و غره که کویش معبرست
 رخ پر سرشک کن چو فلک وقت شام از آنک
 در حجر روز اشک شفق نیز احمرست
 در قرص مهر و گرده مه بنگری از آنک
 بی این همه صداع تو نانی میسرست
 در عهد ما که مادر راحت عقیقه ماند
 شادی ز خلق چهره نهفته چو دخترست
 گفت آفت سراسرست و خموشی خلاص جان
 در اختیار ازین دو یکی تن مغیرست
 از سرو تا بسوسن آزاده کس نماند
 الا دلی که بنده شاه مظفرست
 دریای رزم و بزم که از جود و جزم او
 دائم صدف گهرده و ماهی زره ورست
 چون پشت بر سر بر کند روی دولتست
 چون روی در مصاف کند پشت لشکرست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

معمار عدل او بجدقت مهندس است
 عطارِ خُلقِ او بعبارتِ شکرگِرسْت
 آن ابر ازرق است حسامش که در مصاف
 هر قطره که رشع کند بجر اخضرست
 در شان آن درخت چه گوید خرد کزو
 فرخنده میوه چو قزل ارسلان پرست
 تنزیلِ صادق است مرا در ثنایِ شاه
 لیکن برایِ مصلحتی نا مفسرست
 بانگِ خروس حربه دیوست پس کجا
 تفسیر آن برحمت اللّٰه اکبرست
 هر کس ز بجر فکر بر آرد دُری و لیک
 در دانه‌های خاطرَم از بجر دیگرست
 ننهاده اند در پر چغد و غراب و زاغ
 آن چابکی که در پر باز سبک پرست
 بر لشکرِ رباحین گل راست سلطنت
 کوری کوهنار که حمال افسرست
 شارشک بیل را بسنان بر زمین زند
 لیکن نه مرد پنجه و بازوی صرصرست
 سوگند میخورم بحسام سر افگنت
 کایست با صفا که درو عکس آذرست
 کاندیشه خلاف رضای تو بند را
 بر تخته مخیله هر نا مصورست
 ورگر کمر رضای تو شاه فرشته خلق
 پس همچو خلق دیو نمر منبع شرست

در عهد دولت تو که طور معاش را
 منزلگه نباهی از آن سوی محشرست
 که چوب آستان نوام ناز بالش است
 که خاک بارگاه نوام ناز بسترست
 بادم زبان بنجر روشن دل تو قطع
 گر نه درین زبانم با دل برابرست
 تو همچنان مکن که چو بیند مرا حسود
 گوید بطعن حال فلان از که کترست
 گر من خریده کرم این برادرم
 او هر گزیده نظر آن برادرست
 صد قصه و قصیده و پیغام و ما جرا
 در بطن این دو بیت که گفتم مسترست
 تا پاسبان معتبد ملک خاتم است
 تا رازدار مؤتمن فکر دفترست
 آن روزنامه باد ضمیر تو کاندرو
 اسرار هفت خاتم گردنده مضرست
 عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش
 از هر عطیه که دهد عمر خوشترست

ارباب فضل اثیر را در شاعری مسلم میدانند و بعضی را مدعا آن است
 ۲۰ که سخن او بر سخن خاقانی و انوری فضل دارد و بعضی این دعوی را
 مسلم نمیدارند، انصاف آن است که هر یکی ازین سه فاضل را شیوه ایست
 که دیگر را نیست، اثیر سخن را دانشمندانه میگوید و انوری سلیقه سخن را
 خوبتر رعایت میکند و خاقانی از طمطراق لفظ بر همه فضل دارد (ع)
 هر خوش پسری را حرکات دگرست، اینها غواصان بحار معانی بوده اند و
 ۲۵ هر يك بقدر کوشش ازین بحر دُر دانه بیرون آورده اند، بیت

نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند
خداے عز و جلّ جمله را بیامرزاد

(۲۰) ذکر امح الشعراء و ملك النضلاء مولانا سیف الدین اسفرنگی،

اسفرنگ در ما وراء النهر موضعیت و مولانا سیف الدین مردی طالب
علم بوده و اهل فضل است و در سخنوری مرتبه عالی دارد و دیوان او
متعارف است و در مجلس اُغ بیگ سلطان دیوان او را دائم علما و فضلا
مطالعه کردند و سخن او را بر سخن اثیر الدین اخیسکتی ترجیح نام
دادندی اما این حال مکابره عظیم است، و مولانا سیف الدین در اوّل
روزگار ایل ارسلان خوارزم شاه از بخارا قصد خوارزم کرد، ایل
ارسلان او را مراعات کلی کرد و فرمود تا جواب قصیده خاقانی بگوید
که مطلعش این است

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من

چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من

مولانا سیف الدین آن قصیده را در بحر و ردیف موافق جواب میگوید
اما در قافیه مخالف است، چون بمجلس برد آن قصیده را فضلا شنیده
نپسندیدند و این است مطلع آن قصیده

شب چو بر دارد نقاب از هودج اسرار من

خفته گیرد صبح را چشم و دل بیدار من

و مولانا سیف الدین در معذرت گفت که این قافیه را بطبیاع خوش
آینده تر یافتیم و بعد از آن قصیده خاقانی را جوابی موافق در بحر و ردیف
و قافیه میگوید و این دو بیت از آن قصیده است

تا ز اکسیر قناعت شد طلا سیای من

کنج باد آورد گیتی گشت خاک پای من

از کلاه فقر تا ترکی مرا آمد نصیب
جبهه اکلیل سایه فرق گردون سای من

و درین قصیده نازکیها و لطایف بسیار است و مولانا سیف الدین قصاید
فضلا را بسیار جواب گفته و معارض قصیده خواجه ظہیر الدین شده که
مطلعش اینست

شرح غم تولدت شادی بجان دهد * ذکر لب تو طعم شکر در دهان دهد
قال سیف الدین فی الجواب

آن را که غمزه تو ز کشتن امان دهد * اینست خون بها که بیاد تو جان دهد
دیوان مولانا سیف الدین دوازده هزار بیت باشد مجموع ملام و مختار و
۱۰ در لغز گوئی متابع مولانا بدر الدین شاشی است و بجه عطّار بخاری
که بعلائق عطّار مشهورست و عدنانی و ملک شانه تراش شاگردان مولانا
سیف الدین اند، اما ایل ارسلان بعد از انسر بر تخت خوارزم جلوس
کرد و بر خراسان مستولی شد و سید الحکماء و النضلاء سید اسمعیل
جرجانی کتاب اغراض و خفی علایق را بنام او نوشته و در علم طب کتابی
۱۵ فارسی مفیدتر از اغراض نوشته اند و اغراض انتخاب ذخیره خوارزمشاهی
است، و ایل ارسلان در شهر سنه احدی و ستین و خمسائه و دیعت
حیات هوکلان قضا و قدر سپرد و بعد از او میان فرزندان او سلطان
شاه محمود و علاء الدین نکش خان جهت سلطنت خراسان تنازع بود
و در آن غوغا پریشانی تمام برعایاء خراسان رسید و سلطان شاه ابن
۲۰ رباعی به نکش خان فرستاد برین منوال رباعی

میخانه ترا مصاف و میدان مارا * کاشانه ترا نبرد و جولان مارا
خواهی که تنازع از میان برخیزد * خوارزم ترا ملک خراسان مارا

نکش خان در جواب این رباعی فرستاد برین نهج که

این غم اخیا جنون و سودا گیرد * این قصه نه در شما نه در ما گیرد

۲۵ تا قبضه شمشیر که خون پالاید * تا دولت و اقبال که بالا گیرد

تا در سرخس میان هر دو برادر مصاف واقع شد و تکش خان ظفر یافت و سلطان شاه بخوارزم گریخت، آنجا نیزش نگذاشتند و در صحراها میگردید تا فوت شد و سلطنت با استقلال بر تکش خان مقرر شد، و ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء، و كان ذلك فی شهر سنه تسع و ستین و خمسائیه *

طبقه سیوم و درین طبقه ذکر بیست فاضل ثبت شده،

(۱) ذکر شیخ عارف نظامی گنجوی قدس الله تعالی سرّه العزیز،

مولد شریف او گنجه است و در صور اقالیم آن ولایت را جترة نوشته‌اند و در بزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و تقریر عاجزست، سخن او را و رای طور شاعری ملاحظتی وافی هست که صاحب کمالان طالب آند و لقب او شیخ نظام الدین و کنیت او ابو محمد بن ابی یوسف بن مؤید است و بمطرزی اشتهار یافته جهت آنکه شیخ برادر قوای مطرزی است که از شاعران استاد بوده و قصیده میگوید که نمائی صنایع شعری در آن مندرج است و ذکر و ایراد بعضی از آن قصیده ثبت خواهد شد ان شاء الله تعالی، حکایت کند که شیخ در آخر عمر منزوی و صاحب خلوت شد و با مردم کمتر اختلاط کردی و درین باب میگوید نظم

گل رعنا درون غنچه حزین + همچو من گشته اعتکاف نشین

و اتابك قزل ارسلان را آرزوی صحبت شیخ نظامی بود، بطلب شیخ کس فرستاد، نمودند که شیخ منزویست و با سلاطین و حکام صحبت نمیدارد، ۲۰ اتابك از روی امتحان بدیدن شیخ رفت، شیخ از روی کرامت دانست که اتابك از روی امتحان میآید و بیچشم حقارت بشیخ مینگرد، شیخ از عالم غیب شبه بیچشم اتابك نمود، اتابك دید که تختی پادشاهانه مرصع بجواهر نهاده اند و از جواهر کرمی دید، دید که صد هزار چاکر و سپاهی و ۲۴ تجملهای پادشاهانه و غلامان با کمرهای مرصع و حاجبان و ندیمان بر پای

ایستاده و شیخ پادشاه وار بر آن سریر نشسته، چون چشم اناک بر آن
 عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد و از روی تواضع میخواست که قدم
 شیخرا بوسه دهد، از عالم غیب بشهادت آمده دید که پیر مردی حقیر بر
 پاره نمدی بر در غاری نشسته و مصحفی و دواتی و قلمی و مصالائی و عصائی
 و کاغذی چند در پیش نهاده، بتواضع دست شیخرا بوسه داد و من بعد
 اعتقاد او نسبت بشیخ درجه عالی یافت و شیخ نیز گوشه خاطری و همتی
 بدو حواله کرد و گاه گاه بدیدن اناک آمدی و صحبت داشتی، و شیخ
 بیان این حال درین بیت میگوید

بگفتم بوسش همچون زمین پای * چو دیدم آسمان بر خاست از جای

۱۰ و شیخ از مریدان اخی فرج زنجانی قدس الله سره العزیز بوده و دیوان شیخ
 نظای و رای خمسه قریب بیست هزار بیت باشد، غزلیات مطبوع و
 موشحات و شعر مصنوع بسیار دارد و چون قصه خسرو و شیرین را بالناس
 قزل ارسلان نظم کرد صله آن کتاب چهار دبه معمور مزروع سپورغال
 شیخ کرد و شیخ شکر آن انعام میگوید در کتاب خمسه

۱۵ نظر بر حمد و بر اخلاص من کرد * ده حمدونیا را خاص من کرد

و این غزل از اشعار شیخ است،

جهان تیره است و رد مشکل جنیت را عنان در کش

زمانی رخت هستی را بخاونگاه جان در کش

کلاغان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن

همایان سعادت را بدام امتحان در کش

چو خاص الخاص حق گشتی ز صورت پای نه بیرون

هزاران شربت معنی بیک دم رایگان در کش

گران جانی مکن هرگز تو در بزم سبک روحان

چو سانی گرم رو گردد سبک رطل گران در کش

بهشت و دوزخش بینی مشو مشغول این هر دو
 قدم بر فرق دوزخ نه خطی گرد جان درکش
 چو مست حضرتش گشتی فلک را خیمه بر هر زن
 ستون عرش در جنبان طناب آسان درکش
 طریقش بیقدم میرو جمالش بی بصر میبین
 حدیثش بیزبان بشنو شرابش بیسدهان درکش
 نظامی این چه اسرارست کز خاطر برون کردی
 کسی رمزت نمیداند زبان درکش زبان درکش

و شیخ قبل از خمه در آوان شباب داستان ویسه و رامین را بنام سلطان
 محمود بن محمد بن ملکشاه بنظم آورده و بعضی گویند آنرا نظامی عروضی
 نظم کرد، درست آنست که نظم شیخ بزرگوار نظامی است چه از روی
 تاریخ نظامی عروضی در عهد سلطان ملکشاه بوده است و شك نیست که
 داستان ویسه و رامین را بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بعهد
 شیخ نظامی افریست، اما سلطان محمود پادشاه سعادت مند و صاحب هنر
 بوده و در روزگار سلطان سنجر سلطان محمد هشت سال بنیابت سلطان
 پادشاهی عراق و آذربایجان کرد و يك نوبت دم عصیان زد، سلطان
 سنجر بدفع او لشکر کشید، محمود در صحرای ری با سلطان مصاف کرد و
 شکسته شد و روز دیگر در گرمگای با دوسه سوار بسراپرده سلطان سنجر
 در آمد و فی الحال عمرا سلام کرد، سلطان را شفقت عمومیت در کار
 آمد، فرمود که پهلوی خیمه سلطان خیمه جهت او مهیا کردند و بیخ و
 فواکه پیش محمود فرستاد و اول خود تناول میکرد، روز دیگر محمود را
 بسطانت عراق باز نامزد کرد و بناج مرصع و جامهای طلا دوز مشرفش
 ساخت و اکابر و سروران عراق را نیز دلجوئی و رعایت نمود و تشریف
 داد، روز سیوم سلطان بطرف خراسان و محمود بجانب اصفهان روانه
 شدند، و کان ذلك فی عشرين جمادی الاولى سنه تسع و خمسمائه، و

سلطان سیتی خاتون دختر خود را بنکاح سلطان محمود در آورد و در آن فرصت آن ملکه بجوار رحمت حق پیوست، عوض او دختر دیگر ماه ملک خاتون نام با مهد مرصع و تجمل بسیار دیگر سال بجهت سلطان محمود فرستاد، و وفات شیخ بزرگوار نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهر سنه ست و سبعین و خمسائه بوده و مرقد منور شیخ در گنجه است، و در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند و هر يك داستان جدا بود تا بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را در يك جلد جمع کردند و فضلا خمسه نام نهادند،

(۲) ذکر مقبول ابرار سید ذو الفقار شیروانی رحمه الله علیه،

۱. سید ذو الفقار شیروانی از افاضل عصر خود افضل بوده و ظهور او در روزگار دولت سلطان محمد بن تکش خوارزم شاه بوده است و در علم شعر بغایت ماهر است و قبل از خواجه سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر مثل قصیده ذو الفقار نگفته است که مجموع صنایع و بدایع شعرا شامل باشد، و آن قصیده مشتمل است بر توشیحات و دوائر و زخارفات و از
- ۱۵ هر يك بیت چندین مصاربع و ایات ملون در مجور مختلفه اخراج میشود و بیرون می آید و خواجه سلمان صنعتی چند در قصیده خود زیادت ساخته و گویند که خواجه غیاث الدین محمد رشید صاحب دیوان که خواجه سلمان قصیده خارج دیوان خود را بنام او گفته چنانکه خواجه سلمان را مدعا بوده صله آن نداده خواجه سلمان پیش خواجه غیاث الدین
- ۲۰ محمد گکه کرد که صدر سعید الماستری که سید ذو الفقار قصیده مصنوع خود را بنام او کرده او را هفت خروار ابریشم کرم نمود با وجود آنکه او وزیر شروان پیش نبود و خواجه که امروز بدولت صاحب دیوان مالک ایران و توران است و با وجود آنکه از قصیده من تا قصیده او تفاوت
- ۲۴ ظاهر و باهرست و باضعاف آن صنایع و بدایع در آن مندرج است

راضیم که خواجه بعشر عشر آن در حق من کرامت فرماید، خواجه از سخن سلمان طیره شد و گفت از علی بن ابی طالب تا سلمان تفاوت نیز هست یعنی او را پایه و شرف سیادت هست و ترانه، و سید ذو الفقار در ملک عراق قصد ملازمت سلطان خوارزمشاه نمود و سلطان او را مراعات کردی و مقامات و نوازیج سلطان آنچه میگذشت نظم میکرد و از قصیده مصنوع سید بعضی نوشته خواهد شد تا نموداری باشد، قصیده

چمن شد از گل صد برگ تازه دلبروار

بهار یافت بهاری ز باد در گذزار

نهال چون قد دلبر چمن شود در رقص

لسان فاخته چون بیدلان بنالد زار

آرم ز روی تساخ بیوستان آید

خزان خزان چو در آید بیباغ باد بهار

و از هر سه بیت این قصیده بیتی اخراج میشود بدین نسق در بحور مختلفه

گل صد برگ دلبروار چون در بوستان آید

بهاری باد در گذزار چون بیدل خزان آید

اما سلطان مسد خوارزمشاه پادشاهی قاهر و صاحب دولت بوده کوب اقبال او ارتفاع یافت و ملوک اطراف انقیاد حکم او را کمر مطاوعت بستند و جز صلح با او مصلحت ندیدند، خراسان و ما وراء النهر و کاشغر و اکثر عراق را مسخر ساخت و مملکت غور و هرات را از تصرف ملوک غور بیرون آورد و عظمت و شوکت او بمرتبه رسید که هفتاد خروار نقاره و کوس طلا و نقره بدرگاه دولت او نوبت زدندی و هر دهقانی را در دور دولت او طور معاش مثل پادشاهی بود و دختر بخان سرفند داد و از خان کاشغر دختر خواست و جهت این دو موهبت عظمی در کهدستان هرات طوئی عظیم فرمود که چشم روزگار ندیده بود

و در اثنای آن حال تفحص فرمود که هیچ پیری باشد که ملازمت سلاطین ماضیه نموده باشد تا از وی استفسار شود که مثل این عظمت و تجلّی از سلاطین وجود یافته باشد یا نه، گفتند که بدین صفت مقرب الدین بن فلک الدین است که از بزرگ زادگان دولت سجری بوده است، او را بحضور خود طلب داشت و استفسار کرد، او گفت خوش عظمتی است و مزیدی برین منصور نیست، چون زیاده الحاح کرد گفت ای سلطان نوبتی سلطان سنجر در همین جایگاه جشنی ساخت که هرچه تو بنوی بکار برده در آن جشن بکهنگی بکار برده بودند، سلطان طیره شد و گفت آیا مرتبه تو در آن روز چه بوده باشد، گفت ای خداوند در همان روز منشور هفتاد کس نوشتند که سلطان ایشان را اقطاع ارزانی داشته بود، پدر مرا بعد از سی کس نوبت زانو زدن رسید و پدر مهین ترا که مقطع خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس، آنگاه سلطان اشارت کرد که این مرد را بخانه خودش گسیل کنید که من بعد باشیدن او اینجا مصلحت نیست، صاحب تاریخ جهان کشای میگوید که چون سلطان محمد بر اکثر بلاد ایران استیلا یافت غرور و نخوت کرد و با ناصر خلیفه عباسی کدورت ظاهر ساخت و وحشت در میان ایشان بجائی رسید که سلطان از علماء زمان و ائمه روزگار فتوی حاصل کرد که بنی عباس در امر خلافت بغیر استحقاقند و خلافت حقّ اولاد امیر المومنین علی بن ابی طالب است کرم الله وجهه و خان زاده علاء الملک را از سادات ترمذ بخلافت نامزد فرمود و خود عزیمت بغداد کرد تا خلیفه را معزول کند و سید حسینی را منصوب سازد، و ناصر خلیفه شیخ الشیوخ العارف شهاب الدین عمر سهروردی را قدس الله سره العزیز برسالت پیش سلطان فرستاد تا صلح کند و شیخ در حدود نهاوند بعساکر سلطان محمد رسید، عظمتی تمام مشاهده کرد، او را بخمرگاه سلطان بردند، در آمد و سلام کرد و سلطان شیخ را رخصت نشستن نداد، همچنان بر پا خطبه در منقبت آل

عباس بخواند و بساطان گفت که این خاندانی است بزرگ و مبارک که آزار این مردم میمون نیست، سلطان از سر خشم جواب داد که هر چند این خاندان را شما مبارک ساخته‌اید اما مبارک‌تر از خاندان رسول نیست و بحکم و تقویت شما این خاندان مبارک شده، همانا این افعال که ازین مردم می‌شنویم بشامت نزدیک‌ترست، اگر عمر امان دهد بخاندان رسول شما این را مبارک‌تر سازم، ای شیخ اگر ترا ذوق محبت حق تعالی در می‌رود بمصاحبه ناصر و من مشغول میشدی، هلا باز گرد و خلیفه را باز گوی تا فکر نزل من کند که اینک رسیدم، شیخ رنجید از بارگاه سلطان باز گردید و بیرون آمد و گویند که سلطان را دعای بد کرد که الهی این مرد را ببلای بدان گرفتار ساز و زوال سلطان محمد گویند که از آن دعا بود و بیشک چنین باشد،

بیت

تا دل مرد خدا نآمد بدرد ، هیچ قومیرا خدا رسوا نکرد

اما چون سلطان عزیمت بغداد کرد و بدینور رسید برف بجد در عقبهای دینور بیارید و سرمای سخت واقع شد و اکثر چهارپایان سلطان تلف شدند و آفتاب اقبال او آهنگ افول و زوال کرد، چون اندک ماهه فرصتی گذشت جنگیز خان برو خروج کرد و در شهر سنه سبع عشر و ستمائه لشکر مغول بجد ترکستان و اترار رسید و سلطان چند نوبت با ایشان مصاف داد و هزیمت یافت و بعد از آن سلطان هر چند رو برو شدی با وجود صد هزار سوار مسلح بی جنگ از آن قوم رو گردان شدی،

۲۰ نوبتی سلطان جلال الدین که پسر مهتر سلطان بود از سلطان سوال کرد که جهانیان را مردانگی و سیاست شما معلوم است، بیست سال باستقلال و کامرانی حکومت ایران کردی اکنون ازین مشتی بیدین میگریزی و مسلمانان را بدست کتار مخالفان گرفتار میسازی، سلطان در جواب فرمود که ای پسر آنچه من میشنوم تو نمی‌شنوی، جلال الدین گفت چه نوع

۲۵ سخن است، سلطان گفت هرگاه صف قتال راست می‌کنم میشنوم که جمعی

رجال الغیب میگویند که ایها الکفرة اقتلوا الفجرة لا جرم رعب و وحشت و دهشت بر من مستولی میگردد، ای فرزند اگر مرا معذور داری میشاید، و از اصحاب کشف و بزرگان دین منقولست که در پیش سپاه جنگیز خان رجال الله و خضر پیغمبر را علیه السلام دیده اند که راه نمائی آن لشکر میکرده، عقل عقلا ازین حال مبهوت و حکمت حکما ازین حکمت فرتوت است، یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید، و شیخ ابو العجائب نجم الملة و الدین الکبری قدس الله تعالی سره در آن فرصت این رباعی گفت

ای رازق مور و مار و زاغ و بلبل * گشتند هلاک پندگان تو بکل
۱۰ مثنی سگرا بهانه ساخته * از است و تو میکنی نه تانار و مغل

و سلطان محمد را با مغل هیچ نوع پای استقامت نبود تا در شعبان سنه سبع و عشر و ستمائه بکلی روی بهزیمت نهاد و مسلمانان فریاد میزدند که مارا بیلای مغل گرفتار مساز، در جواب میگفت که حصارها بسازند و مسلمانان از فروماندگی در هر شهر و قصبه و موضع حصارها عمارت
۱۵ میگردند و اکثر حصون مختصر که تا بدین روزگار باقی مانده و اکنون خرابست در آن روزگار ساخته اند، و سلطان از نیشابور قصد ری نمود و آنجا نیز استقامت نیافت، جمعی گفتند که مازندران جای محکم است از

یک طرف دریا و از طرفی جبال و بیشه است و از طرفی نزدیک خوارزم است که تختگاه اصلی است، سلطان از ری برستمدار آمد و از آنجا بجزیره آبسگون قرار گرفت و از غایت التهاب آتش درون سوزناک

۲۰ و اندوه سلطان را علت جرب عارض شد، خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی که صاحب تاریخ جهان کشای است چنین حکایت میکند که پدرم نزد سلطان محمد مقرب بود، چنین تقریر کرد که روزی سلطان در اثنای سفر بر سر پشته باسایش با معدودی چند فرود آمده بود و من همراه
۲۵ کوچ میگذشتم، مرا طلب کرد بخدمت شتافتم، سلطان دست مبارک بحاسن

فرود آورد تمام سپید شد بود، آهی بر کشید و گفت ای جوینی می بینی که روزگار غدار بقدر مشغول شد و بخت ستمکار ستم از سر گرفت و جوانی به پیری بدل شد و سیاهی موی بسفیدی مبدل شد و صحت منعدم و مرض ملتزم شد، این درد را چه دوا و این محنت و غم را چه تدبیر غیر از مدارا، او این ایات بدیهه انشاء کرد و از من دوات و قلم خواست و زار زار میگریست و این ایات میخواند و مینوشت،

بروز نکبت اگر برج قلعه فاصت

چو شاه معرکه چرخ مسکن و ماواست

بقین بدان که بوقت نزول تیر قضا

حصار محکم تو همچو دامن صحراست

بروز دولت اگر مسکن تو هامونست

ترا کشادگی ارض گنبد خضراست

تو کار نیک و بد خود بحق بکن تفویض

بروز نکبت و دولت که کار کار خداست

^{۱۵} و بعد از اندک مایه فرصتی سلطان را بیماری صعب روی نمود و از هوای عَفِنِ مازندران و اندوه نامرادی و دلنگی در جزیره آبسگون رخت بقا بدروازه فنا بیرون برد و جان عزیز را بجان بخش سپرد، و کان ذلك فی ۲۲ ذی الحجه الحرام سنه سبع عشر و ستمائه انار الله برهانه و از اکابر عصر که در روزگار سلطان محمد ظهور یافته اند از مشایخ طریقت ^{۲۰} سلطان المحققین ابو الجناب نجم الملة و الدین احمد الخبوی المعروف بکبری قدس الله سره العزیز بوده است و اصحاب و اتباع او از علماء و ائمه امام الهمام حجة الله علی الخلق امام فخر الملة و الدین محمد بن عمر الرازی و از شعرای بزرگ محمد بن عبد الرزاق اصفهانی و پسر او کمال الدین اسمعیل و سید ذو الفقار شیروانی است رحمة الله علیهم اجمعین، ^{۲۵} و وفات امام فخر الدین در هرات بوده و مدفن مبارك او در خیابان

است و عزیزی در تاریخ وفات امام میفرماید

تاریخ
امام عالم و عامل محمد رازک
که کس ندید و نیند ورا نظیر و هال
بسال شصصد و شش گشته شد بشهر هرات
نماز دیگر اثنین و غره شوال

(۲) ذکر ملك الکلام شاهنور اشهری نیشابوری رحمه الله علیه،

خوش طبع و فاضل بوده و شاگرد ظهیر الدین فاریابی است، در روزگار
سلطان محمد بن تکش منصب انشاء بدو متعلق بود و رساله شاهنوری
بدو منسوبست در علم استیفا و چند رساله دیگر در القاب و انشاء
۱۰ تصنیف کرده است و نور الدین منشی که وزیر سلطان جلال الدین بوده
است بسیار اهل بوده اما علی الدوام بشرب خمر مشغولی داشتی، نقلست
که در چهار روز چهارده نوبت شاهنور بسلام او رفت، گفتند خواجه
بشرب خمر مشغول است، شاهنور این رباعی را بدیبه انشا فرمود و
بمجلس خواجه فرستاد
رباعی

۱۰ فضل تو و این باده پرستی با هم * مانند بلندیت و پستی با هم
حال تو بچشم ماء رویان ماند * کآنجاست مدام نور و مستی با هم
و این غزل هم اوراست،

روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من
ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من
شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو
شهد خوشتر یا لببت یا لفظ گوهر بار من
نظم پروین خوبتر یا دُرّ یا دندان تو
قامت تو راست تر یا سرو یا گفتار من

وصل تو دلجوی تر با شعرهای نغم من
 هجر تو دلسوزتر یا ناله‌های زار من
 مهر و مه رخسندتر یا رای من یا روی تو
 آسمان گردنده تر یا خوی تو یا کار من
 وعده تو کوثرتر یا پشت من یا ابرویت
 قول تو بی اصل تر یا باد یا پندار من
 صبر من کم یا وفای نیکوان یا شرم تو
 خوی تو بیشتر یا انده و تیار من
 چشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمیر شاه
 غمزه تو تیزتر یا تیغ یا بازار من

و نسب شاهنور بحکیم عمر خیام میرسد و وفات شاهنور در تبریز بوده در
 شهر سته ست و ستهانه در سرخاب تبریز آسوده است در جنب خواجه
 افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی رحمهم الله اجمعین، اما حکیم
 عمر خیام نیشابوری است، بسیار فاضل بوده خصوصاً در علم نجوم و احکام
 ۱۰ سرآمد روزگار خود بوده است، سلاطین اورا عزیز و مکرم داشتندی و
 گویند سلطان سنجر اورا در پهلوی خود بر تخت نشاندی و خواجه نصیر
 الدین طوسی این صورت را بعرض هلاکو خان رسانید که فضل من صد
 برابر عمر خیام است اما نعظیم علماء درین روزگار بقانون نماند است،
 صاحب تاریخ استظهاری میگوید که خواجه نظام الملک طوسی و عمر خیام
 ۲۰ و حسن صباح در نیشابور تحصیل کردندی و شرکای درس بودندی و
 با یکدیگر عقد مواخات بسته بودند، چون خواجه نظام الملک را کوکب
 اقبال ارتناع گرفت و باستحقاق وزیر ممالک شد حسن صباح و عمر خیام
 عزیمت ملازمت خواجه نمودند و آهنگ اصفهان کردند، چون ملاقات
 خواجه میسر شد خواجه مقدم ایشان را بانواع اکرام تلقی نمود و بعد از
 ۳۰ چند گاه گنت که داعیه شاه چيست، عمر خیام گنت که داعیه من آن

است که ادرار معاش من در نیشابور معین سازی تا بفراتت روزگار بگذرانیم و خواجه چنان کرد و بعد از آن حسن صباح را گفت تو چه میکنی، گفت التفتات من بشغل دنیاوی است، خواجه عمل همدان و دینور بدو نامزد فرمود، و حسن را داعیه آن بود که خواجه او را در وزارت بخود شریک سازد، ازین عمل عار کرد و بر خواجه دل گران شد و بمعاداة خواجه برخاست و همواره بندهای سلطان ملکشاه اختلاط کردی و بنرد و شطرنج مشغول شدی تا مقربان و ندهای سلطان را بفریفت و بعرض سلطان رسانید که بیست سالست که سلطان پادشاهی میکند لا بد است که بر مجهل جمع و خرج اموال ممالک خود صاحب وقوف شود، سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت مجهل جمع و خرج ممالک بچند گناه مکمل توانی کرد، خواجه گفت بدولت پادشاه امروز ممالک از حد کاشغر است تا ملک روم و انطاکیه، اگر جهد و کوشش نمایند شاید که بعرض يك سال این مهم متمشی گردد، شی دیگر حسن صباح بعرض سلطان رسانید که اگر سلطان این شغل را بمن تفویض کند و دست مرا قوی گرداند من بچهل روز این مجهل را مکمل کرده بعرض رسانم. سلطان اختیار دفترخانه بدو سپرد و فرمود تا محاسبان و مستوفیان محکوم حسن بوده این شغل را بمعاد چهل روز تمام سازند و حسن بکار دفتر مشغول شد و از چهل روز قلیلی مانده بود که حسن کار را نزدیک بود که بانمام رساند، خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن کنایت خواهد شد، حیله و تدبیری نمود و چهره خود را گفت که تا بچهره حسن دوستی کند و زر و مال بی نهایت بدو دهد و چهره خود را گفت که روز چهارم که حسن دفتر خود را مکمل ساخته بیاورد و من و او بخرگاه سلطان در آئیم تو چهره حسن را بگو که میخواهم که دفتر خواجه ترا بینم که چون نوشته اند آن دفتر بهترست یا دفتر خواجه من، و چون دفتر حسن بدست تو آید دفتر را بر هم پاش و پریشان بساز، بدین طریق مقرر

شد، چهرهٔ خواجه روز چهارم دفتر حسن را بدین طریقی پریشان ساخت و خواجه نظام الملك و حسن هر دو بمجلس سلطان در آمدند، سلطان حسن را گفت که دفتر مکمل کرده، حسن گفت بلی مکمل است، سلطان گفت بیار، حسن دفتر را بحضور سلطان بکشاد و سلطان از وی پرسید از روم، ورق ظاهر می شد، حسن در یافت که خواجه نظام الملك کیدی و مکاری کرده است، مشوش شد و دست و پای او می لرزید و بتعجیل دفتر فراهم می آورد، سلطان بانگ بر وی زد، خواجه فی الحال بعرض رسانید که ای خداوند بند در اول حال میدانستم که این مرد دیوانه است اما چون پادشاه ائحاح کرد دم نزدیم، چگونه قانون ملکی را بدین وسعت هدت چهل روز مکمل توان کرد، اهل مجلس یار خواجه شدند و نگویش حسن کردند، سلطان فرمود تا حسن را بسیلی از خرگاه بیرون کردند و او متواری شد و در اصفهان از خانه بخانه میگریخت، او را دوستی بود که رئیس ابو النضیل گفتندی، بخانه او پناه برد و رئیس مراعات او کردی، رئیس را با اتحاد و زندقه فریب داد تا شی رئیس را گفت که مرا اگر يك دوست بجهت بودی من ملك ابن ترکان و وزارت این روستائی را بر هم زدی، رئیس تعقل کرد که ملکی که از کاشغر تا مصر باشد این مردك چگونه بيك بار بر هر زند، همانا این مرد را عانت ماخولیا عارض شده است، آن روز روغن بادام و افتیمون آورد و در طعام زعفران و ادویه که مناسب دفع سوداست اضافه کرد، حسن بفرست در یافت و از خانه رئیس بگریخت و قصد قلعه الموت که در قهستان دیلم است کرد و بعبادت مشغول شد و کوتوال قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و همواره در بیرون قلعه در مغاره ساکن بودی و بزهد و طاعت اشتغال داشتی، حاکم قلعه از حسن الناس کرد که بدرون قلعه تشریف فرمای، حسن گفت که من در ملك کسی طاعت نکم برابر پوست گاوی زمین درین قلعه بدست من بفروش تا من در ملك خود بعبادت مشغول